



* * دیوان حافظ شیرازی * *

شعر دهم

که عشق آسان نمود اولی افتاد مشکلمها
 ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد درد دلها
 که سالک بخیر نبود ز راه و رسم منزلها
 چرس فریاد بیدار که که بر بندید تحملها
 بجا دیندار حال ماسکباران ساجدها
 نهان یکی مانند آن رازی گرسازند محفلها

آیا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
 بیوی نافه گل خربازان طره یکشت بد
 بی سجاده رنگین کن گرت پیرمغان گویند
 مراد منزل جانان چه امن لبش چون مردم
 شب تاریک او بیم موج و گردابی چنین هائل
 همه کارم ز خود کامی بده نامی کشید آخر

حضوری گرهی خوابی ازوغایب مشوه حافظ

ماتی ماتیق مکن نهوی دع الدنيا واهلها

آب روی خوبی از چاوز تخدان شما
 خاطر مجوع مازلف پریشان شما
 باز گردید برایم چیست فرمان شما
 کلندرین ره گشته بسیارند قربان شما
 زینهارای دستان جان من و جان شما
 به که نفرو شد مستوری بمستان شما
 زانکه زده بر دیده ای روی رخشان شما
 بو که بویی بشنوم از خاک بستان شما

ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
 می دهد دست این غرض بار که هم دستان شوند
 عزم بیدار بودار جان برب آمده
 دوردار از خاک و خون دامن جو بر ما بگذری
 دل خرابی میکند دلدار را که گنبد
 کس بند و در کست طرفی بدست از عاقبت
 بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
 با صبا همراه بفرست از رخت گل دسته

| | |
|--|--|
| کر چه جام ما آسند پرمی بدوران شما روزی ما با دلیل شکر افشان شما کای سرحق ناشناسان گوی چوکان شما بنده شاه شما ایم و ثنا خوان شما | عمرتان با دلا مراد ای ساقیان بزم جم میکند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست |
|--|--|

ای شهنشاه بلند اختر خدا را همی
تا بیوسم همجوگر دون خاک ایوان شما

| | |
|---|---|
| مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما کای بیخبر لذت شرب مدا ما کاید بچلموه سرو صنوبر خرام ما بتست بر جریده عالم دوام ما نان حلال شیخ ز آب حرام ما ز نهار عرصه ده بر جانان پیام ما خود آید آنکه یاد نیاید ز نام ما زان رو سپرده اند بمستی زمام ما باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما | ساقی بنور بادیه بر افروز جام ما مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست ای باداگر بگلشن احباب بگذری گو نام ما زیاد بعمد آنچه مبری مستی بچشم شاهد لبند ما خوشست حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان |
|---|---|

دریای اخضر فلك و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

| | |
|--|---|
| تا بنگری صفای می لعل فام را کای بیجا همیشه باد بدست دام را آدم بهشت روضه دار السلام را یعنی طمع مدار وصال دوام را پیرانه سر مکن هوس تنک و نام را کین حال نیست زاهد عالم تقام را ای خواجه باز بین بترجم غلام را | صوفی بیا که آینه صافست جام را عنقا شکار کس نشو ددام باز چین در عیش نقد کوش که چون آنخور نماند در بزم دور یکد و قدح در کش و پرو ای دلشباب رفت و بچیدی کلی ز عمر راز درون پرده زرنندان مست پرس ما را بر آستان تو بس حق خد مست |
|--|---|

حافظ مرید جام هست ای صبا پرو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

| | |
|---|---|
| خاک بر سر کن غم ایام را بر کشم این دلق ازرق فام را | ساقیا بر خیز و درده جام را ساغری بر کفر نه تا ز بر |
|---|---|

ما نمی خواهی تنگ و نام را
 خاک بر سر نفس نافر جام را
 سوخت این افسردگان خام را
 کس نمی بینم ز خاص و عام را
 کز دلم بیگباره برد آرام را
 هر که دید آن سرو سیم اندام را

گر چه بد نامیست نزد عاقلان
 باده درده چندانین باد غرور
 دود آه سینه سوزان من
 محرم راز دل شیدای خود
 بادلارای مرا خاطر خوشست
 ننگر ددیگر بسرواندر چن

صبر کن حافظ بسختی روز و شب
 تابایی منتهای کام را

دردا که لراز پنهان/خواهد شد آشکارا
 باشد که باز بینم آن یار آشکارا
 نیکی بجای یاران/فرصت شمار یارا
 هات الصبوح هیوایا ایها السکارا
 تا بر تو عرضه دارم احوال ملک دارا
 روزی تقدی کن در ویش بی نواریا
 باد وستان تلطیف باد شمنان مداریا
 کر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را
 اشهی انا و اخی من فکبله العذارا
 کین کیمیای هستی قارون کند کسدارا
 دلبر که در کف او مومست سنگ خارا
 ساقی دشارنی ده پیران پار سارا

دل می رود ز دستم/صاحب دلان خدارا
 کشتی نشستگانیم ای باد شیطانه/ز خیز
 ده روزه مهر کردون افسانه است و افسون
 در حلقه کل و مل خوش خواند دوش بلبل
 آینه سکندر جام هست پندگر
 ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
 آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرفست
 در کوی نیکنمایی مارا کز ندا دند
 آن تلخ و ش که صوفی ام الحباثت خواند
 هنگام تنگ دستی در عیش کوش و مستی
 سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد
 خوبان پارسی کو بخشندگان عمرند

حافظ بخود نیوشید این خر قه می آلود
 ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را

میرسد مژده کل بلبل خوش الحانرا
 خدمت ما برسان سرو و کل و ریحانرا
 خاک روبر در میخانه کم مژگانرا
 مضطرب حال مگردان من سرگردانرا
 در سر کار خرابات کنند ایمانرا
 هست خای که با بی نخر د طوفانرا

رونق عهد شبابست د بکر بستانرا
 ای صبا کز بجوانان چن با زرسای
 گر چنین جلوه کند مغیبه باده فروش
 ای که بر مه کشتی از عنبر سارا چو کان
 نرسم این قوم که بردرد کشان می خندند
 یار مردان خدا باش که در کشتی نوح

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| هر کر اخوا بکه آخر بد و مشتی خاکست | کو چه حاجت که بر افلاک کشی ابوا ترا |
| برواز خانه کرد و ن بدرونان مطلب | کین سسیه کاسه در آخر بکشده هم ترا |
| ماه کنعانی من مسند مصر آن توشد | گاه آنست که بد رود کفی زندا ترا |
| در سر زلف ندا نم که چه سودا داری | باز بر هم زده کبسوی مشک افشارا |

حافظای خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دکران قرآن ترا

اگر آن ترک شیرازی بدست آر دل مارا
بخمال هند ویش بخشم سمرقند و بخارا را

یده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رگن آباد و گل گشت مصلای را

فغان کین اولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب
چنان بر دند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست
بآب ورنک و خال و خط چه حاجت روی زیبارا

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معیارا

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پرده عصمت بر و ن آرد ز لیخارا

بدم کفتی و خر سندیم عفاک الله نکو کفتی
جواب تلخ می ز بید لب لعل شکر خارا

نصیحت کوش کن جاناکه از جان دوستتر دارند
حوانان سعادت مند پند پیر دانا را

غزل کفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثیارا

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| صبا بلطف بگو آن غزل رعنا را | که سر بکوه و پیابان توداده مارا |
| شکر فروش که عمرش دراز باد چرا | تفقدی نکنند طوطی شکر خارا |
| چو با حبیب نشینی و باده پیمایی | بیاد دار محبان باد پیمارا |
| غرور حسن اجازت مکرند ادای کل | که پرسشی نکنی عند لب شیدا را |

| | |
|--|--|
| به بشد و دام نکیرند مرغ دانا را بیهی قدان سیه چشم و ماه سپارا که وضع مهر و وفا نیست روی زیبارا بباد دارغریبان دشت و صحرا را | بحسن خلق توان کرد صید اهل نظیر ندایم از چه سبب برنگ آشنایی نیست جز این قدر نتوان گفت در حال تو عیب بشکر صحبت اصحاب و آشنایی بخت |
|--|--|

برای سیمان چه عجب گرز گفته حافظ
سماع زهره برقص آورد مسجرا را

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیرما
چبست یاران طریقت بعد ازین تدبیرما
مأمربدان زوی سوی کعبه چون آریم چون
روی سوی خانه خنجر دارد پیرما
در خرابات مغان مانبرهم منزل شویم
کین چنین رفتست در روزا زل تقدیرما
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشست
عاقلان دیوانه کردند از پی زنجیرما
مرغ در اصد جمعیت بدام افتاده بود
زلف بکشایدی زدست ما بشدنجیرما
روی خوبت آبی از لطف بر ما کشف کرد
زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیرما
بادل سنگینت آیا هیچ در کبر دشی
آه آتشبار و سوز سینه شبکیرما
باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه
نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیرما

تیر آماز کردون بگذرد حافظ خوش
رحم کن بوجان خود پرهیز کن از تیرما

بلا زمان سلطان که رساند این دعا را
که بشکر پادشاهی ز نظر مران گذارا
زرقیب دیو صیرت بخدای خود پناهم
مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را

دل عالمی بسوزی چو عذار پر فروزی
 تو ازین چه سودداری که نمی کنی مدارا
 چه قیامت است جانان که بعاشقان نمودی
 رخ همچو ماه تابان قند سرودار بارا
 همه شب درین امیدم که نسیم صبحکاه
 به پیام آشنا یان بنوازد آشنا را
 مژده سیاهت از گردنخون ما اشارت
 ز فریب او میدیش و غلط میکنی کارا
 ز فریب چشم جادو دل درمندخون شد
 نظری کن ای عزیزم که چه گونه کشت مارا
 بخدا که جرعه ده تو بعاشق سحر خیز
 که دعای صبحکاه هی اثری کند شمار

دل دردمند حافظ که ز هجر تست پر خون
 چه شود اگر زمانی برسد بوصل یارا

بین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا
 سماع و عظم کجا نغمه رباب کجا
 کجاست دیر معانی و شراب ناب کجا
 خود آن کرشمه کجاست و آن عتاب کجا
 چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
 کجا رویم بفرما ازین جناب کجا
 کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

صلاح کار کجا و من خراب کجا
 چه نسبت برندی صلاح و تقوی را
 دلم ز صومعه بگرفت خرقة سالوس
 بشد که باد خوشش باد رور کار وصال
 ز روی دوست دل دشمنان چه در یابد
 چون گل بدینش سما خاک آستان شماست
 بین بسیب ز نخدان که چاه در راهست

قرار و صبر ز حافظ طمع مدارای دوست
 قرار چیست صبوری گدالم و خواب کجا

بخت بد تا بکجایم برد آبخنور ما
 قدمی کز تو سلامی برساند بر ما
 که وفا با تو قرین باد و خندا یاور ما
 نتوان برد هوای تو برون از سر ما
 رشک می ایدش از صحبت جان پرور ما

ما بر فیم تودانی و دل غمخور ما
 ز شمار مژه چون زلف تو در زر کبریم
 بدعا آمده ام هم بدعا دست برار
 بسرت کرهنه عالم بسرم تیغ زنند
 فلک آواره بهر سو که تدام می دانی

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| کر همه خلق جهان بر من و تو حیف کند | بکشدا ز همه انصاف ستم داور ما |
| روز باشد که بیاید بسلا مت بازم | ای خوش آن روز که آید بسلامی بر ما |

هر که کوید سفر دور ندارد حافظ
 کو درازی سفر سرنبرد از سر ما

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| لطف باشد که نویسی از کدا هاروت را | تا بکام دل ببیند دیده ماروت را |
| همجو هاروتیم دایم در بلای عشق زار | کاشکی هرگز ندیدی دیده ماروت را |
| کی شدی هاروت در چاه زنجندان اسیر | کرنکفتی شمه از حسن تو ماروت را |
| بوی گل برخاست کو یای پری اندر چمن | ابلبلان مستند کو یای دیده ماروت را |

میکشد جو روح فاهایت ز هجران ای صنم
 لطف فر ما تا ببیند حافظ ماروت را

| | |
|-------------------------------------|--|
| تا جالت عاشق از دبوصل خود صلا | جان و دل افتاده اند از زلف و خالت در بلا |
| انچه جان عاشقان از دست هجرت می کشد | کس ندیده در جهان جز تشنگان کر بلا |
| ترک من کر میکنند رندی و مستی جان من | ترک مستوری و زهدت کرد باید اولاً |
| وقت عبس و موسم شادی و هنکام شراب | پنج روز ایام فرصت را غنیمت دان هلا |

حافظا کر پای بوس شاه دستت می دهد
 یافتی در هر دو عالم رتبت عز و علا

کفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب
 کفتم در دنبال دل ره کم کنند مسکین غریب
 کفتمش مکن در زمانی کفتم معذ ورم بدار
 خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب
 خفته بر سجاب شاهی ناز بینی را چه غم
 کر زخار و خار سازد پسترو بالین غریب
 ای که در زنجیر زلفت جان چندین آشناست
 خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب
 کس غریب افتاده است آن مور خط کر درخت
 کر چه نبود از نیکارستان خط مشکین غریب
 می نماید عکس می در رنگ روی مهوشت
 همجو برک از غوان بر صفحه نسیرین غریب

کفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو
در سحر کاهان حذر کن کر بنالد این غریب

کفت حافظ اشنایان در مقام حیرت نده
دور نبود کر نشیند خسته و غمگین غریب

الصبح الصبح یا اصحاب
المدام المدام یا احباب
پس بنوشید دا تمامی ناب
می چون لعل آتشین دریاب
افتخ یا مفتخ الا بواب
که یزند ند می کده بشتاب
هست بر ریش سبتهای کباب

می دمد صبح و کله بست بهاب
میچکد زاله بر رخ لاله
می وزد از چن نسیم بهشت
نخت زرین زده است کل بچمن
در میخا نه بسته اندد کر
در چنین موسمی عجب باشد
لب لعل ترا حقوق نمک

حافظا غم مخور که شاهد بخت
عاقبت برکشد ز چهره نقاب

صبح دولت می دمد کو جام همچون آفتاب
فرستی زین به کجا باشد بده جام شراب
خانه بی تشویش وسافی یار و مطرب بنده کوی
موسم عبثت و دورسا غر و عهد شباب
از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب
خوش بود ترکیب زرین جام بالعل مذاب
شاهد و مطرب بدست افشان و مستان پای کوب
غزه سافی ز چشم می پرستان برده خواب
خلوت خاصنت و جای امن و زهت کاه انس
هر که این صحبت بیاید باید او صد قبح باب
از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع
در ضمیر برک کل خوش میکند پنهان کلاب

ناشد آن مه مشتری درهای حافظ رایجان
می رسد هر دم بکوش زهره کلبانک رباب

زباغ وصل تو یا بدریاض رضوان آب زتاب هجر تو دارد شرارد و زخ تاب

بهشت و طوبی و طوبی و طوبی لهم و حسن مآب
 خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب
 بهشت ذکر جیل تو کرده در هر باب
 بکام اکر بر سیدی زینختی خوناب
 که هست بر جگر ریش و سبندهای کباب
 خبرنداری از احوال زاهدان خراب
 بدید میشود از آفتاب عالم تاب
 ازین نقاب چه بر بسته بغیر حجاب
 شنید بوی ترا و ز شرم کشت کلاب
 که فوت میشود اینک بیا یکی در یاب

بحسن عارض وقد تو برده اندیشه
 چو چشم من همه شب جو بیار باغ بهشت
 بهار شرح جمال تو داده در هر فصل
 بسوخت این دل و جانم بکام دل زسید
 لب و دهان ترا ای بسا حقوق نمک
 کمان مبر که بدورتو عاشقان مسند
 مرابدور نبت شدیقین که جوهر لعل
 نقاب باز کشاتای این حجاب کنی
 بدید روی ترا کل فتاد در آتش
 بعشق روی تو حافظ غریب بحر بلاست

مهمل که عمر به بهبوده بگذرد حافظ
 بکوش و حاصل عمر عزیز در یاب

که مونس دم صبحم دعای دولت تست
 ز اوح سینه نیا رست نقش مهر تو شست
 که باشکستی ارز د بصد هزار درست
 حوائتم بخرا بات کرد در و ز نخست
 که از دروغ سیه روی کشت صبح نخست
 چو لاف عشق زدی سر بیاز چاک و جست
 نمی کنی بترجم نطق سلسله سست
 که خواجه خاتم جم یاوه کرد و بار نخست

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست
 سرشک من که ز طوفان نوح دست ببر
 بکن معادله و این دل شکسته بخر
 ملامتم بخرابی مکن که مر شد عشق
 بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
 دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
 شدم ز دست تو شیدای کرده دشت هنوز
 زبان مور بر آصف دراز کشت و رواست

هر نج حافظ و از دلبران وفا کم جوی
 نگاه باغ چه باشد جواین کبانه رست

کرم نما و فرو دآ که خانه خانه تست
 لطیفه های عجب زردام دانه تست
 که در چمن همه کلبانک عاشقانه تست
 که آن مفرح با قوت در خزانه تست
 ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
 در خزانه بهر تو و نشانه تست

رواق منظر چشم من اشیا نه تست
 بلطف و خال و خط از عارفان ربودی دل
 دلت بوصل کل ای بلبل سحر خوش باد
 علاج ضعف دل ما بلب حوائت کن
 بتن مقصوم از دولت ملازمت
 من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار | که توستنی چو فلک رام تاز یانه تست
 چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز | ازین حبل که در انبانه بهانه تست

سرود مجلس است اکنون فلک بر قص آرد
 که شعر حافظ شیرین سخن ترانه تست

دیده آینه دار طلعت اوست
 کردنم ز بار منت اوست
 فکر هر کس بقدر همت اوست
 پرده دار حریم حرمت اوست
 همه عالم کو اه عصمت اوست
 هر کسی پنج روز نوبت اوست
 هر چه دارم زمین دولت اوست
 غرض اندر میان سلامت اوست
 زانکه این گوشه خاص خلوت اوست
 اثر نیک و بوی صحبت اوست

دل سسر ابرده محبت اوست
 من که سرد در نیام ورم بدو کون
 تو و طوبی و ما و قامت یار
 من که باشم در آن حر مکه صبا
 کرم من آلوده دامم چه زبان
 دور بخون گذشت و نوبت ماست
 ملکات عاشقی و کنج طرب
 من و دل گرفتار شدیم چه باک
 بی خیالش مباد منظر چشم
 هر گل نو که شد چنار ای

فقر ظاهری مبین که حافظ را
 سینه کجینه محبت اوست

سرار ادت ما و آستان حضرت دوست
 که هر چه بر سر ما می رود اداست
 نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر
 نهادم آینه هادرمقا بل رخ دوست
 صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد
 که چون شکنج ورقهای غنچه تو برتوست
 نه من سب و کش این دیرندس و وزم و بس
 بسا سرا که درین کارخانه خاک سبوست
 مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشانرا
 که باد غایب هسا گشت و خاک عنبر بوست
 نشا روی تو هر برك کل که در چنست
 فدای قد تو هر سرو بن که بر لب جوست